

عشق رمانتیک

درک روانشناسی عشق رمانتیک

رابرت جانسن

ترجمه

بارانه عمادیان

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۸

فهرست

- به‌جای مقدمه / ۱
یادداشتی دربارهٔ منابع و برگردانِ این اسطوره / ۵
یادداشتی برای زنان / ۷
دربارهٔ اسطوره‌ها / ۱۱

بخش اول

- حکایت: تریستان چگونه زاده شد و شوالیهٔ بزرگی گردید؟ / ۱۹
۱: بلانش فلور / ۲۷
۲: فرزند اندوه / ۳۳
۳: جزایر خودآگاهی، دریاهاى خدا / ۳۹
۴: شمشیر و چنگ / ۴۵

بخش دوم

- حکایت: چگونه شراب عشق تریستان را از پا درآورد؟ / ۵۵
۵: دریافت رمزِ شراب / ۶۳
۶: اکسیر گیاهی / ۷۳
۷: ایزولتِ زرین موی / ۸۹
۸: اکسیر عشق در تاریخ / ۹۷
۹: زور و نیرنگ / ۱۰۵

بخش سوم

- حکایت: چگونه تریستان و ایزولت در بوستان افسون‌زده سرگردان شدند؟ / ۱۱۷
۱۰: ملکهٔ دنیای درون / ۱۲۹

- ۱۱: نیرنگ زیر درخت کاج / ۱۳۵
۱۲: چهارمین سالِ جنگِ مورو / ۱۴۷

بخش چهارم

- حکایت: چگونه تریستان، ایزولت سپیددست را یافت و عشق
و مرگ سرانجام درهم آمیختند؟ / ۱۶۵
۱۳: چیستان‌ها و پارادوکس‌ها / ۱۷۷
۱۴: ایزولتِ زمینی / ۱۸۳
۱۵: رنج و مرگ / ۲۰۱
۱۶: ایزولت-مایا: رقصِ وهم / ۲۱۵

پیامد

- ۱۷: روح زن، بوفالوی سفید / ۲۳۱
۱۸: رؤیای ناقوس باکرهٔ مقدس / ۲۴۵
۱۹: دربارهٔ عشق انسانی / ۲۵۹

به جای مقدمه

در ترجمه این کتاب در ابتدا اندکی تردید داشتم و این دودلی شاید کمی از آنجا نشأت می‌گرفت که این روزها شمار کتاب‌های روانشناسی که در سراسر دنیا منتشر می‌شوند، از حد تصور بیرون است و بدبختانه زاد و ولد بی‌وقفه این کتاب‌ها نه تنها مضامین تازه‌ای به محتویات آنها نمی‌افزاید، بلکه این کتاب‌ها را در هیأت محصولات تولیدی دنیای مصرف‌گرای ما درآورده است و مطالب آنها مانند بسیاری چیزهای دیگر دچار تکرار و چندباره‌گویی گردیده است.

بخشی بزرگ از روانشناسی عصر نوین به سوی نوعی همسان‌سازی و هم‌شکل‌گرایی مبالغه‌آمیز کشیده می‌شود و مسیر خود را هرچه بیشتر از طبیعت و قوه تخیل دور می‌کند و این گرایش به همسان‌سازی که آدم را به یاد کارخانه ظروف هم‌شکل یک‌بار مصرف می‌اندازد - نه تنها سرشت ازلی و وجوه خودانگیخته انسان را سرکوب می‌کند، که به بن‌بست ملال و یکنواختی نیز منتهی می‌شود. (یکنواختی مطالب اکثر کتاب‌های روانشناسی که در بازارهای جهانی عرضه می‌شوند، دال بر این نکته است.) حقیقتاً دنیایی که در آن همه هر روز صبح در برابر آینه به خود لبخند بزنند و با تلقینات ابلهانه که تنها کم‌خردان را اقناع می‌کند یا می‌فریبد، حقیقت وجودی خویش را به باد نسیان بسپارند و یا در نطفه خفه کنند، دنیای مضحکی خواهد بود که تنها به درد روبات‌ها و زندانیان باورهای عوام‌فریبانه می‌خورد. به عبارتی، روانشناسی امروزی رفته‌رفته از

یادداشتی درباره منابع و برگردان این اسطوره

این اثر تحلیل و تفسیر یونگی ترستان و ایزولت است که بر نمادها و نشانه‌های این اسطوره به منزله سرمنشأ دریافت روانشناختی تأکید می‌ورزد. مقصود این نیست که به مطالعه پژوهشی این اسطوره به عنوان یک اثر ادبی پرداخته باشیم. بنابراین، برای حفظ و خدشه‌دار نشدن جریان روایتی و تفسیری، از هرگونه ارجاع پانوستی و حاشیه‌ای در ضمن روایت اسطوره خودداری کرده‌ام. پژوهشگران و دانشجویان ادبیات قرون وسطا، بی‌شبهه منابع و مراجع این متن را از پیش می‌دانند و تظاهر به استناد به شواهد پژوهش‌گرایانه، جز به کژراهه بردن خوانندگان دیگر از مضمون واقعی کتاب، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

برخی خوانندگان ممکن است مایل باشند متن کامل این اسطوره را، پیش از بازگشت به تحلیل و تفسیرهای من که در بخش‌های مجزایی پس از هر بخش روایتی گنجانیده شده‌اند، بخوانند. من این اسطوره را اساساً از ترجمه مشهور بدیه (Bédier) که در آغاز قرن جدید صورت گرفت و با پشتکار هیلر بلاک و پال روزنفلد (Hilaire Beloc and Paul Rosenfeld) به انگلیسی برگردانده شد، اقتباس کرده‌ام. گاه به ناگزیر متن را خلاصه کرده‌ام، اما در بسیاری موارد وقتی احساس کرده‌ام این اقدام از قدرت و انرژی داستان می‌کاهد، کوشیده‌ام دیالوگ‌ها و روایت‌ها را مستقیماً از برگردان درخشان بلاک - روزنفلد نقل کنم. (این‌گونه نقل قول‌ها با حروف ایتالیک چاپ شده‌اند.) به عنوان مثال می‌توانیم آخرین صحنه داستان را در

یادداشتی برای زنان

زنان در داستان ترستان و ایزولت تصویری گویا و نمادین از رانه‌های بی‌شمار و قدرتمندی که در همه ما، چه زن و چه مرد، به‌هنگام تجربه عشق رمانتیک دست به‌کار می‌شوند، خواهند دید. این اسطوره نه‌تنها پویایی عشق رمانتیک در روح و روان مرد را به‌تصویر کشیده است، بلکه بازتاباننده سرنوشت زنانگی در فرهنگ جوامع ما نیز می‌باشد. این اسطوره به ما نشان می‌دهد که چگونه ارزش‌های احساسی زنانه و حس وابستگی و خودآگاهی روحی به‌وسیله باورهای مردسالارانه به‌گونه‌ای از جوامع ما بیرون رانده شده‌اند. یکی از مهم‌ترین درونمایه‌های این اسطوره برای زنان به‌تصویر کشیدن درجهٔ اهتمام ناخودآگاهانهٔ مردان برای بازیابی بخش گمشدهٔ مادینهٔ وجودشان و نیل به ارزش‌ها و باورهای از یادرفتهٔ آن است — تلاشی در جهت بازیابی بعدهای مادینهٔ تجربه‌ناشده و نازیسته از طریق یک زن.

اما این تنها مردان نیستند که به تعبیر و نگرش مردسالارانهٔ واقعیت تن در داده‌اند: زنان نیز این‌گونه آموخته‌اند که ارزش‌های مردانه را به‌وجوه زنانهٔ زندگی برتری دهند. بسیاری از زنان بار احساس دائمی خودفروبینی [حقارت] را در بیشتر عمرشان بر دوش می‌کشند، چرا که این باور در کنه اذهانشان ریشه دوانیده است که زنانه بودن در «مقام دوم اهمیت» قرار دارد. زنان طوری تربیت شده‌اند که گمان می‌کنند فعالیت‌های مردانه، تفکر، قدرت و موفقیت مردانه واجد ارزش واقعی است. بدین ترتیب زنِ امروزی

دربارهٔ اسطوره‌ها

سروران من، اگر می‌خواهید داستانی دلکش از عشق و مرگ بشنوید، این داستان، سرگذشت تریستان و ملکه ایزولت است که چگونه در اوج شادمانی و نیز در اوج اندوه به یکدیگر عشق ورزیدند و چگونه سرانجام از آن عشق در یک روز جان سپردند، ایزولت از درد تریستان و تریستان از غم ایزولت.

داستان باشکوه تریستان و ایزولت این‌گونه سر می‌گیرد. با چنین عبارتی بود که شاعران خانه‌به‌دوش و خنیاگران دوره‌گرد قرون وسطا، مردان و زنان و شوالیه‌ها و مردم کوی و برزن را گرد هم می‌آوردند تا داستانی شگفت و سراسر عشق و ماجرا بشنوند. آنها در تالار وسیع قصر و یا ملکی اربابی، مقابل آتش همیشه‌ها حلقه می‌زدند و داستان والای شوالیه تریستان و عشق مرگبار او به ملکه ایزولت را از نو زنده می‌کردند.

این داستان یکی از بزرگ‌ترین اسطوره‌های تمامی عصرها به‌شمار می‌آید و از جلال و قدرت گیگلمش، یووولف و یا حماسه‌های ایسلندی برخوردار است. این‌گونه اسطوره‌ها قدرتی سحرآمیز در به شوق آوردن و دلگرم ساختن ما دارند و نیز ما را از تنگ‌نظری‌های زندگی خودمحورانه‌مان بیرون می‌آورند و به قلمرو جادو، کنش‌های بزرگ‌منشانه و شور غیرزمینی رهسپار می‌سازند. اما رسالت یک اسطوره بیش از اینهاست. اگر گوش شنوا

داشته باشیم، اسطوره گذشته از اینها آموزه‌های روشن روانشناسانه‌ای به ما می‌دهد و همچنین حقایق ژرف ذهن را به ما می‌نمایاند.

سال‌ها پیش آموزگار دستور زبانِ مدرسه‌ای از شاگردانش پرسید: «اسطوره چیست؟» یک پسر جوان، فرزند زوجی که من خوب می‌شناختم، دست را بلند کرد و پاسخ داد: «اسطوره چیزی است که باطناً حقیقت دارد، اما ظاهراً حقیقی نیست.» آموزگار چیزی دستگیرش نشد. اما در بیشتر موارد کودکان، خرد روانشناسی بیشتری از بزرگسالان دارند. اسطوره حقیقت دارد، نه از لحاظ ظاهری و فیزیکی بلکه توصیفی است دقیق از یک موقعیت روانی، از حالتِ درونی ذهن.

کارکرد اسطوره شبیه رؤیاست. رؤیاها پیام‌آوران ضمیر ناخودآگاه هستند و از طریق آنهاست که ناخودآگاه، مضامین و علائق‌اش را به ضمیر خودآگاه انتقال می‌دهد. از طریق یادگیری زبان نمادین رؤیاها، انسان می‌تواند تشخیص دهد که در کُنه وجود ناخودآگاهش چه می‌گذرد و چه بسا پی می‌برد که چه رفتاری با آن در پیش گیرد. یونگ ثابت کرد که اسطوره‌ها، گذشته از این، حالات نمادین ناخودآگاه هستند.

اما اگر رؤیا نشانگر پویایی درونی یک فرد است، اسطوره نشانگر پویایی ذهنِ جمعی یک جامعه، فرهنگ یا نژاد است.

یک اسطوره رؤیای جمعی کل یک ملت در مقطع معینی از تاریخ است. چنانکه گویی همهٔ جمعیت با هم رؤیا دیده‌اند و آن رؤیا — اسطوره از اشعار، نغمه‌ها و قصه‌های آن ملت بیرون تراویده است. اما یک اسطوره گذشته از اینکه در ادبیات و قوهٔ تخیل می‌زید، به همان سرعت مسیرش را در رفتار و کنش‌های یک فرهنگ — در زندگی واقعی و روزمرهٔ مردمان — هموار می‌کند.

اسطورهٔ ترستان و ایزولت توصیف پیچیده و ژرفی از روح و روان [غربی] ما است.^۱ این اسطوره در این باره که «چه چیز ما را به صورت آنچه

۱. در اصل انگلیسی «روان غربی (Western Psyche)» آمده است، اما در برگردان فارسی

حکایت

تریستان چگونه زاده شد و شوالیه بزرگی گردید؟

در روزگاران پیشین، در دوران آرتور شاه، مارک، پادشاه کرنوال (Cornwall) بود. او سلطانی عادل و نیکسیرت بود و تمامی زیردستانش به خاطر حس دادگستری و رأفتش او را می ستودند. اما آن روزگار، روزگاری اهریمنی بود و از همین روی دشمنان، مارک را محاصره کرده، به سرزمین او تاختند. اما ریوالن، پادشاه نیک لیونیس (Rivalen-king of Lyonesse) سپاهیانش را از فرانسه فراخواند و مارک به یاری او پیروزی بزرگی به دست آورد. او چنان سپاسگزار ریوالن شد که تنها خواهرش، بلانش فلور، را به نشانه این دوستی و وصلت، بدو بخشید. بلانش فلور مانند نامش بود که به معنای «گل سپید» است: لطیف، سفیدرو و رنگ پریده. عروسی شاهانه در کاخ تینتاگل برگزار شد و در همان مکان فرزندی چشم به جهان گشود — و شما درباره آن کودک سرنوشت ساز بیشتر خواهید شنید، چرا که او تریستان است.

اندکی بعد، اخبار ناگواری به گوش رسید: شهرهای شاه ریوالن در لیونیس با سپاهیان یک فرمانروای بیدادگر به نام دوک مورگان محاصره شد. ریوالن، با ملکه تازه اش، بلانش فلور و سپاهیانش از دریا گذشت و برای جنگی دیگر، به سرزمین خود بازگشت. اما پس از ماه ها جنگ، شاه ریوالن نگون بخت در یک کمینگاه نامساعد، غافلگیر شد و به وضع فجیعی به دست دوک مورگان به قتل رسید. وقتی این خبر

به گوش بلانش فلور رسید، رنگ از رخسارش پرید و حس زندگی از وجودش رخت بست. دیگر میلی به زیستن نداشت و تنها در آرزوی پیوستن به شوهرش در دنیایی دیگر می سوخت. گذشته از اینها آبستن هم بود. سه شبانه روز را سوگوارانه در آرزوی مرگ به سر آورد و در چهارمین روز نوزادی به دنیا آورده بدو گفت:

«پسر کوچک من، مدتی است که چشم به راه دیدار تو بوده‌ام... روشن ترین و رنگ پریده ترین نوزادی که تا کنون زنی به دنیا آورده است، با اندوه و حرمان تا بدین جا آمده‌ام، با اندوه و حرمان ترا زندگی بخشیده‌ام و در اندوه و حرمان نخستین روز جشن و سرور تو سپری شد. و از آنجا که با اندوه و حرمان بدین دنیا قدم نهادی، نام "تریستان" را بر تو می نهیم، که به معنای کودکِ اندوه است.»

پس این نام را بر کودک نهاد، او را بوسید و سپس دیده از جهان فرو بست.

یکی از وفادارترین سرداران شاه ریوالن، لرد روهالت (Lord Rohalt) نام داشت. وقتی از شکست شان آگاه شد، تمامی قصرها را به دوک مورگان تسلیم نمود و بدین ترتیب سرزمین لیونیس زیر سیطره دوک مورگان قرار گرفت. اما روهالت، تریستان را در میان فرزندان خود مخفی کرد، تا مبادا به دست دوک مورگان مشئوم به قتل برسد.

تریستان در میان پسران روهالت در کمال برابری و قدرت پرورش یافت. بی آنکه از هویت حقیقی خویش آگاه باشد و پیوسته بر این گمان بود که روهالت پدر واقعی اوست.

همچنان که بزرگ می شد، سردار درست پیمان او را با تمامی هنرهای اشرافی آشنا ساخت:

زوبین و شمشیر

سپر و کمان



فرزندِ اندوه

«با اندوه و حرمان تا بدین جا آمده‌ام. با اندوه و حرمان ترا زندگی بخشیده‌ام و در اندوه و حرمان نخستین روز جشن و سرور تو سپری شد. و از آنجا که با اندوه و حرمان بدین دنیا قدم نهادی، نام ترستان را بر تو می‌نهم که به معنای فرزندِ اندوه است.»

دنیای شاه‌مارک، شاه‌ریوالن و دوک‌مورگان نمادی زنده و جان‌دار از ذهنیت مردسالارانه است. هیچ‌یک از ما تماماً بدین موضوع واقف نیستیم که تا چه پایه، پیش‌داوری‌ها و جانبداری‌های مردسالارانه ما را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهند. هیچ‌یک از ما کاملاً آگاه نیستیم که تا چه درجه خواسته‌های مردانه قدرت، نمایش، شهرت و «موفقیت» ما را تضعیف می‌کنند و خصوصیات زنانه را از صحنه زندگی ما بیرون می‌رانند.

ما نیز مانند ترستان، کودکانِ اندوه هستیم. ما مردمان این عصر، فرزندان فقر درونی هستیم، هرچند به ظاهر کمبودی نداریم. شاید هیچ مردمی در طول تاریخ به اندازه ما، تنها، سرخورده و در برخورد با ارزش‌هاشان تا این درجه سردرگم و روان‌پریش نبوده‌اند. ما محیط پیرامونمان را به‌زور پُتک و دقت الکترونیکی به‌استثمار کشانیده‌ایم و ثروت و دارای را با مقیاس غیرقابل پیش‌بینی و بی‌سابقه‌ای روی هم

تلنبار می‌کنیم. در حالی که عدهٔ قلیلی از ما، در واقع عدهٔ بسیار اندکی از ما، صلح درونی را تجربه می‌کنیم، در روابطمان احساس امنیت می‌کنیم، به عشق‌هامان بسنده می‌کنیم و دنیایی که ساخته‌ایم، احساس یک کاشانهٔ واقعی را به ما می‌دهد.

اغلب ما در حسرت یافتن معنایی برای زندگی می‌سوزیم و در حسرت ارزش‌هایی که بتوانیم با آنها زندگی کنیم و همچنین در حسرت عشق و رابطهٔ واقعی. اندوه ما از فقدان ارزش‌های زنانه‌ای ناشی می‌شود که از فرهنگ خود بیرون رانده‌ایم. بلانش فلور قادر نبود در فرهنگی که تنها تصاحب، قدرت، رقابت و «نفر اول شدن» را گرامی می‌دارد، به حیات خود ادامه دهد. بخش آغازین این اسطوره به ما نشان می‌دهد چه دنیایی برای خود بنا کرده‌ایم، دنیایی که تریستان در آن چشم گشوده است. در چنین دنیایی پیوسته جنگی پایدار جریان دارد. مردان تنها به برپا داشتن امپراتوری‌ها، افزون ساختن قلمرو و ثروت و غلبه بر طبیعت به هر بهایی که شده، می‌اندیشند و ما هنوز نام پیشرفت و توسعه را بر آن می‌نهمیم. اما همین ذهنیت نامتوازن، به از بین رفتن ریوالن و بلانش فلور می‌انجامد و تریستان را «یتیم» برجا می‌نهد. پیوند شاه ریوالن با بلانش فلور نمادی است از اقدام ما غربیان در به وجود آوردن یک سنتز جدید در ذهنیت مردسالارانه. اما چنین اقدامی دوام‌پذیر نیست، چرا که بر این اساس پی‌ریزی شده است که ارزش‌های زنانه می‌باید پیوسته مطیع خواسته‌های مردانهٔ اعادهٔ قدرت باشند و سرانجام دوک مورگان که ثمرهٔ نهایی صفات مردسالارانه است، این سنتز ظریف را متلاشی می‌کند: او شاه و ملکه‌اش را از بین می‌برد.

بلانش فلور هرگز به مرتبهٔ قانونی خود در آن اجتماع دست نیافت. ارزش‌هایی که او سمبل [نماد] آنها بود، هیچ‌گاه چنانکه باید گرامی شمرده نشدند. اگرچه شاه مارک به خواهر خود عشق می‌ورزید، اما او